

مفعولات بمانند فاعلات که مستعمل است در محل او گذارند
 جمع جمع و سکون و ال و عین مهملتین در لغت بینی و دست
 و لب برین است و در اصطلاح انداختن سبب و سکن
 کردن تالی مفعولات است و چون از مفعولات ساقط
 کنند فاعلات بمانند فاع در محل او گذارند و قیاس آن بود که
 فعل بسکون عین بجای او گذارند چون فعل لفظ کران
 بود و حرف اول میزان که فاو عین است احد ذکر دند
 و الف در میان او گذارند و بجای لات وضع کردند
 تا رعایت خفیف و حرف میزان هر دو بقدر امکان کرده
 باشند از رکن را جمع در واقع است مجروح گویند
 منشرح مثنی مطوی مثنی مفتعلن فاعلات مفتعلن

مثالش نویسی بیت در رسیده هوش بیرو از حسن بخوانند
 را اذهب عما الحزن کشف بفتح کاف و سکون سین مهله وفا
 در لغت پاشنه است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم
 متحرک است و این رکن را کسف در واقع است مکسوف
 گویند چون تالی مفعولات را کسف و او را بطی ساقط
 کنند مفعلا باند لفظ فاعلین در محل او گذارند چون فاعلین
 از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف خوانند منسرح مشتمل
 مطوی مجروح مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و بار مثالش
 من نشیدم که خط بر آب نویسند ایت خوبی بر آفتاب
 نویسند درین بیت عروض و ضرب مجروح است و باقی
 ارکان مطوی چون عدا و مفعولات را بطی حذف کنند

گذر و طریف بستان فتنه ز شوق آن گلغزارهای دیده
 باران فتنه درین بیت صرر و ابرها همچون است و کلمات
 مطوی مکسوف و مجنون و عروض و ضرب مطوی مکسوف
 منسرح مشتمل مطوی مکسوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن
 دوبار مثالش خیر به بستان خرام کادمه ایام گل
 مربع همین زود نوا فونوسیس می از جام مل درین بیت عروضی
 و ضرب مطوی مکسوف است و باقی ارکان مطوی منسرح
 مشتمل مطوی مقطوع بنجور مفتعلن فاعلات مفتعلن
 فع دوبار مثالش تا بسلامت بحدی ادرسا حدی
 از زخمی جو جنبت ماوا درین بیت عروضی و ضرب بنجور است
 در آن دوم ششم مقطوع و باقی ارکان مطوی منسرح مکسوف

فعل دو بار مثالش آنچه تو داری حسن ماه ندارد و جاه و جاه
تو با و عا ندارد و درین بیت عروض و ضرب منجور است
و باقی ارکان مطوی کسر در اصطلاح انداختن هر دو سبب
و با و مفعولات باشد و با نرفع بجای او وضع کنند که در حرف
اول میزان است و بعضی بجای لا قبل بضم فا گذارند که فاعل کلام
عرب بمعنی فلان است که بضم فا کنایت است از مرد عا
و رفع مستعمل است و آن رکن را که خورد و واقع است محور
گویند و بخریج فون و سکون عا و رای مهملتین در لغت کلو
برین است گویا ازین رکن در مقامی پیش نمانده است بواسطه
کثرت حذف از آن منسوخ هجتمن مجنون مطوی مکسوف
مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش در اسرار عربی

مجنون مسطوی موقوف مفتعلن مفاعیل ووبار مثالشن

دبیر من چارفت وزیر من کجارت وین بیت

صدر وابتدا مسطوی است و عرض و ضرب مجنون موقوف

از بهر آنکه چون فای منفعولات را تخمین بسیند از نزدیلا

مانند مفاعیل بجای آن گذارند چون حرکت اخرا مفاعیل موقوف

ساقط کنند مفاعیل بمانند بحر حکم کرمصارع شمن اوزب

مفعول فاعلان چهار بار مثالش ابر بهار کربان وین

حیثم خون فرمان هم ببل بهایع نالان عاشق بصدفغان هم

دین بیت چهار رکن اوزب است بر چهار رکن سالم اصل

این بحر مفاعیلن فاعلان چهار بار اما چون مفاعیلن

خرب کنند مفعول سعود و صم لام چنانکه گذشت در بحر هج

مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن ووبار مثالش
باو صبا کو مرو بسوی کجمن بوی تو باید مرا بسوی سمن منسج
مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفتعلن ووبار
مثالش از تو مرا داغهاست پنهانی و نوح تو راحت
فیرت تاوانی درین بیت عروض و ضرب مقطوع است و باقی
در کان مطعی و قطع در مستفعلن است که از وند مجموع
که علقن است حرف ساکن که نون است پس از نون و حرف
بلای او را ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند
مستفعل شود مفتعلن که نون با تونین است در جای او توارند
منسج مربع مطوی موقوف مفتعلن فاعلات ووبار مثالش
فصل کل است ای نگار باوه گلگون بیار منسج مربع

شب ان هم رسید که فاعیل سبب خفیف است و علت و تدبیر مجموع و تدبیر سبب
 خفیف درین برفاع و تدبیر فوق است و لاتین دو سبب خفیف
 مضارع مثنوی اخرج مفعول فاعل تدبیر مفعول فاعل تدبیر
 و بار شاکش ای لعل لسن نو و خندت
 کام شکر و تاناس سر و تانت بیرون از و هم نکره و تانان
 درین بیت صدر و ابتدا اخرج است و کتوبه سالم
 و عرض و ضرب مفعول چون فاعل تدبیر را تیبیع
 کند فاعل تدبیر شود چنانکه در بحر مل گذشت مضارع
 مثنوی اخرج مکعوف مفعول فاعل لات مفاعیل
 فاعل تدبیر و بار شاکش ای خنجر نظیر تو پشت
 ملک عالم و کی کوه بر سطح قور و کی اسل ادم درین بیت صدر

و این بحر را بنابر آن مضارع گویند که مضارعت بضم سیم
 و ضا و معجز و فتح را و عین مهملتین در لغت مشابیه و مانند
 بودن است و این بحر مشابیه و مانند بحر منسرح است و آن
 که جزو دوم هر یک از این دو بحر مستعمل است بر و تند و فوق
 از هر آنکه جزو دوم این بحر فاعل لاتین است و او مشتعل است
 بزفاع و جزو دوم منسرح معولات است بضم ناولان
 مشتعل است بر لات و ضلیل ابن احمد گوید که این بحر
 بود سطح آن مضارع گفتیم که سطح مشابیه بحر منسرح است
 از برای آن که در ارکان هر دو بحر او تا در اسباب
 مقدمند بدانکه فاعل را درین بحر را جدا باید نوشت
 تا معلوم شود که و تند و فوق است و اگر متصل نویسند

نهد بار کله دار بکف جام خود کوار درین بیت عروض ضرب
 مقصور است و باقی ارکان مکفوف مضارع مسکس مکفوف
 مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل دوبار مثالش پیامیزو
 ان نکار پری روی شکر لفظ لاله چهره سمن بویا درین
 بیت صدر وابتدا مکفوف است و مجموع مقصور و عروض و ضرب
 مکفوف مضارع مسکس مکفوف مقصور محذوف مفاعیل
 فاعلات فعولن و دوبار مثالش خوشی جلوه حال تو
 دیدن خوش میوه وصال تو چیدن درین بیت
 صدر وابتدا مکفوف است و مجموع مقصور و عروض ضرب
 محذوف مضارع مسکس ضرب مکفوف فاعلات مفاعیل
 دوبار مثالش ای گرده زرب ماه تو حرمین کیان

وابتدا آخرت و حشو با مكفوف و عروض و ضرب سالم مضارع منمن
اخرت مكفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعيل فاعلات و دو بار
مثالش ای غزه زن که تیجفاور کمانت است است
تکرر دست و عا در عنان تست درین بیت صدر و ابتدا
اخرت و حشو با مكفوف و مقصور مضارع منمن اخرت مكفوف
محدوف مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن دو بار مثالش
گیریم که نیست پرسش از ادگان فنت کم زانده یاری
اکه با سعاد از منت درین بیت صدر و ابتدا اخرت
و حشو با مكفوف و مقصور و عروض و ضرب محدود مضارع
شمن مكفوف مقصور مفاعيل فاعلات مفاعيل فاعلات
دو بار مثالش حش سیم چهار که در طرف جو بار

در ترکیب فقط چنانکه بوضوح بیست که اصل منسرح مستفعلن
مفعولات است بر مقتضای سقوع فاعلات مفعولین فاعلات

مفعولین دوبار مثالش وقت را غنیمت دان انقدر

که بتوانی حاصل از حیات ای جان بکیم است اگر دانی

درین بیت چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع

چون مستفعلن را قطع کنی مفعولین شود چنانکه در بحر منسرح

گذشت مقتضای مربع مطوی فاعلات مستفعلن دوبار

مثالش نیست چو تو سروین کافزار غنچه دهن

مقتضای مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولین دوبار

مثالش ای نکار سمن بر براسیر خود و سبک

مقتضای مربع مفعولین مطوی مفاعیل مستفعلن دوبار مثالش

ز حضرت تو چو باران من دین بیت صدر و استاخر بیت
چو کوه مکفوف و عروسی و ضرب سالم

چو مقتضب شمس مطوی فاعلات مفتعلن چهار بار

شاعر کبندای نسیم صبا صجودم لطف چمن نکهتی بیار

از آن کلهزار غنچه دهن اصل این بحر مفعولات مستفعل است

چهار بار چون مفعولات را طلی کنند و بحر منسرح فاعلات

عود چون مستفعلن را طلی کنند مفتعلن شود و این بحر

از آن جهت مقتضب گویند که اقتضاب کسره غنه و سکون

قاف و کسره تایی قوافی و ضاد معجزه و بای موصه در لغت

بریدین چیه سیت و این بحر از بحر منسرح بریده اند و افند

گروه و گرفته که الفاظ و در کمان این هر دو بحر یک است و اختلاف

در ترتیب

که به کبر عمل است تفعل من مقدم است بر دو فاعلاتن و در کبر
 خفیف است فاعلین در میان دو فاعلاتن واقع است مجتهد ششمین همچون
 مسیح مفاعله فعلاتن مفاعله فعلیان دوبار مثالش
 ولم کرخست عشقت چراغ جان من دست ان غبار کتو
 رسد نور ویدگان من است ان چون فاعلاتن را ضین
 و نسبیج کشد فعلیان شود مجتهد ششمین همچون مقصود مفاعله
 فعلاتن مفاعله فعلات دوبار مثالش از نکهی کرد
 من بسوی یار من است زهی دراز که شب های انتظارین
 چون فاعلاتن را ضین و قصر کنند فعلات شود صحت ششمین
 محذوف مفاعله فعلاتن مفاعله فعلین مکرر عین دوبار
 مثالش تو همچو من شمع خلوت سحر شب سحر

خست هوشش من ببرد لبست خون من بخورد مرید مطوی
سالم عروض و ضرب فاعلات مستفعلن و دو بار مثالش
که شرب کلگون بود لب توان خون بود

بحر محبت ششمین مفعولین فاعلاتن چهار بار مثالش
ز دور نیست بی نظر بروی تو ای ملک چه دولت تعالی است
از قدر تو قبارا اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن است چهار بار
و چون مستفعلن را چنین کنند فاعلین شود چنانکه گذشت
در بحر رمل اجتناب از بکره و سکون صمیم و کسریهای فوقانی
و دو تایی شکر در لغت از هیچ برکنار است و سسین ^{بحر}
که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است از بحر ضعیف گرفته اند
زیرا که ارکان این محبت هر دو بحر متحد اند و اختلاف در آن

که در بحر

کسریم مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان دوبار مثالش
 دل چکنند سیرتاشای باغ تا بتوام از همه درم فراغ
 اصل این بحر مستفعلن مفعولات بهم تا است دو بار
 چون مستفعلن را طری کنند مفتعلن شود چون مفعولات
 و وقف طری کنند فاعلان شود و این بحر را از برای آن سریم گویند که
 سرعت بضم سین و را و عین مهلات شتاب کردن است
 و چون درین بحر اسباب از او تا پیشتر اند و در گفته
 میشود سریم مطوی مکوف مفتعلن فاعلان دوبار مثالش
 رو بنای قمر خانگی تا نکد عقل بدو آنکی چون مفعولات
 را طری مکوف کنند فاعلان شود سریم کسریم محزون مطوی
 مکوف مستفعلن مستفعلن فاعلان دوبار مثالش

و جان بین که چون همی سپرم چون فاعلان را خبرن و خبر
کنند فعلن شود بکسر عین مجتث مثنی مجنون مقطوع مفاعله
فعلاتین مفاعله فعلن سکون عین دو بار شائش
برفت عقل و دین و مانند جان تنها په جوان غریب که ماند کاروان
تنها مجتب مجنون مقطوع مسبق مفاعله فعلاتین مفاعله
فعلان غلام یکسر است تو باج در اند خراب باوه
لعل تو هوشیارانید چون فعلن مقطوع را تسبیح کنند
فعلان شود مجتث مربع مجنون مفاعله فعلاتین دو بار شائش
مرا که روی تو باید زهر و مرچه کساید
مجتث مربع مجنون مقصور مفاعله فاعلان دو بار شائش
علم با دست سعاد تر از من نیست

مهد و سکون جیم و کسرمیم که نام وزیر نو شیروان است و معرب بزجر

بجز قریب مکعوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن

دوبار مثالش خداوند جهان بخش شاه عادل

شهنشاه جوان بخت زاد کامل اصل این بحر مفاعیلین

مفاعیلین فاعلاتن است دوبار و چون مفاعیلین را کف

کنند مفاعیل شود ضم لعم و اگر عروض و ضرب مقصود باشد

وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلات و اگر

عروض و ضرب محذوف باشد وزن او مفاعیل مفاعیل فاعلین

شود و این بحر را بواسطه آن قریب گویند که قریب بفتح قاف

و کسر راء مهد و در لغت نزدیک است و این نزدیک بهم رسیده است

و پیدا کرده و گویند یوسف عروضی نیش پوزی که مصنف اول

از عشق تو من در جهان سرم خون شد ازین درو جهان جگر من
بجز برید مجنون فعلاتن فعلاتن نفاعلن دوبار

شما شمس ملکاتج تو سر بسکال بخود پیچند و شغال

صل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مفعولن ست دوبار ^{لله} شما شمس

فاعلاتن را خبرن کنند فعلاتن شود و چون متفعلن را خبرن کنند

نفاعلن شود و این بحر از بهر آن جدید کونیه که جدید بفتح جیم

و کسر و ال میهد و سکون یا ای تختانی در لغت نوست و این

بحر از جمله بحرهای است که نوید است و تازه بهر سیده

و اورا غریب بفتح غین معجز و کسر راء میهد نیز خوانند و غریب

در لغت مسافر و نادر است و کونیه این بحر را ابو زر چیم بفتح

همزه و جیم و باد موصد و سکون و او و فتح زاء معجز و سکون

بجای او گذارند و چون فاعلاتن را ضمن کنند فعلتین کرد و این
 بحر از بهر این تخفیف گویند که سبکترین بحر است در وزن و اجزا
 از برای آنکه در هر رکن او دو سبب تخفیف محیط پیوند است
 و تخفیف بفتح حاد و مجرور که فاعلاتن سبک است تخفیف
 محبتون مقصور فاعلاتن مفاعلهن فعلت دو بار مثالش
 ماه رویا بخون من مشتاب کشتن عاشقان که دید
 صواب بر چون فاعلاتن را ضمن و قصر کنند فعلت شود
 تخفیف محبتون محذوف فاعلاتن مفاعلهن فعلت کبیر عین دو
 بار مثالش هر شب از شوق جامه پاره کنم عاشقم عاشقم
 چه چاره کنم چون فاعلاتن را ضمن و حذف نمایند فعلت شود
 کبیر عین تخفیف محبتون مقطوع فاعلاتن مفاعلهن فعلت کبیر

عرض فارس است این کبریا بر آورده بعد از خلیل ابن احمد که
 دو صد سال گذشت بود قریب اخر ب موقوف مفعول مفاعیل
 فاعلان و بارشمالش تا ملک جهان را مدار با سعد
 فرمان ده او شهریار باشد چون مفاعیل را خرب کنند مفعول
 شود چون کنند مفاعیل شود بضم لام قریب اخر ب موقوف
 مقصور مفعول مفاعیل فاعلان و بارشمالش
 کو اصف جم گوید بهین برکت سلیمان راستین
 بحر خفف مجنون فاعلان مفاعیل فاعلان
 دو بارشمالش سبزم نوید بگویند تازه شد و راع
 وان نکانید اصل این بحر فاعلان مستفعلن فاعلان
 دو بار چون مستفعلن را خرب کنند مستفعلن بمانند مفاعیل را

تقریباً در ارکان زیرا که الفاظ این هر دو یکی است
و اختلاف در آن است که در بحر متشکل فاعلاتن مقدم
بر دو مفاعیلین و در بحر قریب مؤخر است از هر دو متشکل

بصم بهم و شین معروض کاف مانند شدن است و متشکل

بصم اول و کس چهارم شارب و مانند و این کراز بحر مستحرف

است و نویسی شده مربع مکوف مقصور فاعلات مفاعیل

دو بار متشکلش روزگار خزان است با دو روزان

است مربع مکوف مخروف فاعلات فعولین دو بار متشکلش

سر و لاجینی ماه خانه نشینی

بحر متقارب مثمن سالم این بحر از ان جهت متقارب گویند

که او تا دو اسباب او نزدیک هم است بنا بر آن که بعد هر دو تنگی

عین دوبار شانش هر بکشی فعل میبکون را
مست کن عاشقان مجنون را چون فاعلان را قطع
کنند معانی شود بکون عین خفیف مجنون مقطع مسیغ
فاعلان مفاعیل فعلان دوبار شانش پیش تو
جانمی توانم کرد ورتو خود و انمی توانم کرد

بجاست کل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل و مفاعیل
دوبار شانش ای نگار سیه چشم سیه روی سرو
قد نکو کوی نکوروی اصل این بحر فاعلان مفاعیل مفاعیل
دوبار چون فاعلان و مفاعیل را کف کنند فاعلات
مفاعیل شود بهم خبر دو و چون مفاعیل را قصر کنند مفاعیل
شود بکون لام و این بحر را بنا بران متشکل گویند که مانند
کافیه است

یک گفت کیر و یکی گفت ده چون فعول را حذف کنند فعول

بماند فعل بجای او گذارند از اجتماع دو وزن که رکن آخر یکی

فعول باشد و رکن آخر دیگری فعل بیت ناموزون شود پنجمین

پنجم فعول چهار بار مثالش آنکوب جانی شوخ جهانی

لی اعتقادی نامهربانی نهم بفتح ناء مثلثه و سکون لام در

لغت رخنه شد در سها و در اصطلاح انداختن ^{فعل} فعلی

باشد عول بماند فعول در محل او گذارند و آن رکن را که نهم بود

افضل خوانند چون فعول را از فعول گیرند انهم گویند متقارب

پنجمین بقبوض انهم فعول فعول فعول و با مثالش

کرم نخوتی ورم برانی دل خزین را بجای جانی چون

فعول قبض کنند فعول مانند هم لام و بعضی از سواست مثالش

سببیت و تقارب بقاف و ضم را در مہملہ و بای موحکہ در
لغت بایکد بیکر نزدیک شدن است و متقارب بضم اول
و فتح دوم و کسر بیجم بایکد بیکر نزدیک طونہ و اسل این کج
ہجعت بارفعون است شاکس زہی ابرویت قبئہ
پاک دیمان نیاز تو خوشتر خاطر نازنیمان متقارب
منہن مقصور فعولن فعولن فہولن فعول دو بار شاکس
ولم برود حق و فانی نہاشت و لکن ہم غم شنائی نہاشت
چون فعولن را قصہ کنند یعنی حرف ساکن اورا کہ فعولن است
پیدا ازند و حرف متحرک ال سبب را کہ لام است ساکن
سازند فعولن جو متقارب منہن محذوف فعولن فعولن فعولن
فعل دو بار شاکس چکا چاک گزرو شباب زہ

ای سمن بسته از تیره شب بر فر طوطی خطت افکنده
 پر بر سگ متدارک مثنی مجنون فعلن کبیر عین هشت
 بار شاکش صنما بنارخ و جان بریا که ترا بود
 این به از آن که مرا چون فاعلن را خین کنند فاعلن شود
 کبیر عین متدارک مثنی مقطع فعلن لیکون عین هشت
 بار شاکش تاکی مارا در غم داری تاکی لاری
 بر ما خواهی چون فاعلن را قطع کنند فاعلن شود
 فعلن بجای او گذارند و این بحر را کفصل الخیل و صوت
 الندا و کس تر کو بند کفصل بفتح و سکون کاف ضا و
 معجم جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیزیدن ابرو
 و پای زدن برای تاخت و بال جنبانیدن مرغ و در پر